

ایالات متحده و ایران

---

جیمز اف. گود

ایالات متحده و ایران در سایهٔ مصدق - تهران: ققنوس، ۱۳۸۱.

ص. -

ISBN 964-311--

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی:

- ، مترجم. ب. عنوان.

P

۱۳۸۱

۱۳۸۱

-۸۱م

کتابخانه ملی ایران

---

# ایالات متحده و ایران

## و تأثیر مصدق بر روابط دوجانبه

جیمز اف. گود

ترجمه مهدی حقیقت خواه



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**The United States and Iran  
In the Shadow of Musaddiq**

*James F. Goode*

MacMillan Press, 1997



انتشارات قنوس

تهران ، خیابان انقلاب ، خیابان شهدای ژاندارمری  
شماره ۱۰۷ ، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

جیمز اف. گود

ایالات متحده و ایران

و تأثیر مصدق بر روابط دوجانبه  
ترجمه مهدی حقیقت‌خواه

چاپ دوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۸۹

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۷ - ۴۱۰ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-410-7

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

۵۲۰۰ تومان

## فهرست

۷	مقدمه
۹	۱. تجربه آمریکایی
۲۹	۲. پیشینه بحران
۵۳	۳. میانجی صلح
۶۵	۴. تغییر حالت دفاعی
۷۷	۵. مرد سال
۹۵	۶. توطئه نافرجام
۱۱۱	۷. خروج انگلیسی ها
۱۲۵	۸. فرصت از دست می رود
۱۴۳	۹. کودتا
۱۶۳	۱۰. فرصتی دیگر
۱۷۹	۱۱. فروش کنسر سیوم
۱۹۹	۱۲. پیدایش الگوها
۲۱۵	۱۳. «مرز جدید» و انقلاب سفید
۲۳۳	۱۴. سقوط شاه
۲۴۳	پیوست ها
۲۴۵	یادداشت ها
۲۸۵	کتاب شناسی
۲۹۹	نمایه



## مقدمه

در نخستین سال‌های جنگ سرد، دولت ایالات متحده در مسائل مربوط به اتحاد شوروی فرصت را تقریباً از دست رفته یافت، اما در اندک فرصت باقی مانده غالباً با دسیسه‌های کمونیستی در کشورهای جهان سوم مواجه می‌شد که هدف از آن‌ها ناکام ساختن ایالات متحده بود. نمونه برجسته آن در ارتباط با ایران بود، که در آن‌جا روس‌ها فعال بودند، اما نه تا بدان حد که توجه مقامات واشنگتن را چندان به خود جلب کند.

ایالات متحده در نخستین سال‌های جنگ سرد در ایران تنها نبود. بریتانیای کبیر منافع اقتصادی عمده‌ای، تحت پوشش شرکت نفت انگلیس و ایران، در آن‌جا داشت و هر چه در توانش بود - چه در واشنگتن و چه در تهران - به عمل می‌آورد تا دولت ایران را به رفتاری که از نظرش مناسب بود وادارد.

شاید دنباله ماجرا تا حدی آشنا به نظر آید. اما هنگامی که تماس‌های انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها با محمد مصدق نخست‌وزیر و همکاران او مورد بررسی قرار می‌گیرد، یک رشته سوء تفاهم‌های قابل توجه به چشم می‌آید. چقدر خوب می‌شد اگر این سوء تفاهم‌ها به طریقی برطرف شده بود. ریشه این سوء تفاهم‌ها در پیشینه فرهنگی بسیار متفاوت بازیگران اصلی بود و هرگاه که آن‌ها پشت میز مذاکره می‌نشستند پیشداوری‌های خود را به همراه داشتند. غالباً چنین می‌نمود که هر طرف سخنان طرف مقابل را نمی‌شنود و پاسخ‌هایش را بر عقاید و تصورات قبلی‌اش مبتنی می‌سازد. این در جریان بحران نفتی در ایران به دفعات رخ نمود که نتایج مصیبت‌باری در پی داشت. بی‌شک مصدق به هیچ وجه از چنین طرز تفکری آزاد

نبود و تقریباً تا پایان بر این باور بود که جهان بدون نفت ایران نمی تواند سر کند. اما ناکارآمدی ایالات متحده و بریتانیا در این عرصه چشمگیر بود. نمایندگان این دو کشور غربی دست بالا را داشتند و دولت‌هایشان از موضع قدرت برخوردار بودند، در نتیجه، وظیفه آنها بود که بیش‌ترین تلاش را برای دستیابی به تفاهم به عمل آورند.<sup>(۱)</sup>

ماجرای ایالات متحده در برابر مصدق با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که رهبر ایران را از قدرت برکنار ساخت، پایان نیافت. برای شخص مصدق عرصه چندان باقی نماند. به نظر می‌رسید که دیگر جایی برای او نیست. سه سال را در زندان گذراند و سال‌های آخر زندگی‌اش را در خانه‌ای در بیرون از تهران در بازداشت سپری ساخت. حالش رو به وخامت رفت - در گذشته نیز همواره گرفتار ضعف بدنی بود - و سرانجام در سال ۱۳۴۶ درگذشت. اما او به هیچ وجه از صحنه دور نشد. خاطره او برای سال‌های بسیار ذهن غرب را برآشفته. و مسلماً می‌بایست که چنین می‌شد. اگر ما امروز به مطالعه فعالیت‌های او می‌پردازیم بدین خاطر است که رخداد‌های زمان او طی سال‌های پس از آن نیز تأثیر شگرفی بر سیاست آمریکا نه تنها در ایران بلکه در اغلب کشورهای جهان سوم، بر جا گذاشت.

از آن اشتباه‌های اولیه چندین دهه گذشته و اینک زمان بازنگری گذشته فرا رسیده است، اگرچه با فروپاشی اتحاد شوروی توازن قوا در سطح جهانی به نحو بارزی تغییر کرده است. از این منظر است که می‌توان به جهان سال‌های پایانی قرن بیستم نگرست و مسائل آتی مناسبات بین‌المللی - و، به واسطه هم‌پیوندی اقتصادی، مسائل سیاسی داخلی - را که در ارتباط با توسعه در کشورهای کوچک‌تر و گاهی کوچک‌ترین کشورها در حال بروز است، مورد داوری قرار داد. جهان سوم به مجموعه‌هایی از گروه‌های ملی تقسیم شده است که هر یک بر سر جلب توجه با هم در رقابتند. نادیده گرفتن ملت‌های نو استقلال، هر قدر هم مرزهای جغرافیایی آنها کوچک و دیدگاه‌هایشان کوتاه‌بینانه باشد، دیگر امکان‌پذیر نیست. باید گفت تجربه ایران در سال‌های اولیه جنگ سرد در شرف تکرار است، مگر آن‌که زمامداران دولت‌های بزرگ، و اکنون در رأس همه زمامداران ایالات متحده، با شجاعت با آن تجربه‌ها روبرو شوند، به دقت به اشتباهات گذشته بنگرند، و بر آن شوند که آنها را تکرار نکنند.



## تجربه آمریکایی

تا پیش از جنگ جهانی دوم، ایران و سراسر خاورمیانه کم‌تر توجه ایالات متحده را به خود جلب می‌کرد. بی‌شک موارد شایان توجهی چون ماجرای پدیکاریس<sup>۱</sup> در مراکش در دوره اول ریاست جمهوری تئودور روزولت یا طرح ایجاد قیمومیت بر ارمستان در سال ۱۹۱۹ وجود داشت. اما چنین رویدادهایی گهگاهی بود و تنها در ذهن آمریکاییان این انگارهٔ کلیشه‌ای را تقویت می‌کرد که اهالی خاورمیانه نامتمدن و حتی وحشی‌اند و برای ادارهٔ امور خود شایستگی چندانی ندارند. چنین انگاره‌هایی طی چندین سده برخورد میان مسیحیان و مسلمانان در مرزهای اروپا شکل گرفت و میراثی از بی‌اعتمادی برجای گذاشت. توسعه‌طلبی اروپاییان در این منطقه در قرن نوزدهم به این دشمنی‌ها دامن زد.

گزارش‌های سیاحان آمریکایی از سرزمین مقدس [فلسطین] اغلب این دیدگاه منفی را تقویت می‌کرد. نویسندگانی چون هرمان ملویل، جان راس براون و مارک تواین با نگاهی تحقیرآمیز در مورد این سرزمین و مردمش می‌نوشتند. ملویل، که کم‌تر از همه خرده‌گیر بود، نوشت که «هیچ کشوری به اندازه فلسطین — به ویژه بیت‌المقدس — با چنین شتابی آرزوهای ژمانتیک را به یأس تبدیل نمی‌کند. برای برخی ناامیدی مایهٔ دل‌افسردگی است.» براون نخستین بار در زنگبار با اعراب مواجه شد، یعنی سال‌ها پیش از آن‌که به خاورمیانه سفر کند، و به این نتیجه رسید که آن‌ها «در تنبلی و ولگردی لنگه ندارند... در تمام بی‌بند و باری‌های بی‌شرمانه‌ای که تا به

۱. در سال ۱۹۰۴ یک خانسالار افراطی مراکشی به نام رایسولی یک زن شهروند آمریکایی ثروتمند به نام ایون پدیکاریس را ربود. تئودور روزولت گفت: «پدیکاریس را زنده یا رایسولی را مرده» می‌خواهم و پدیکاریس را زنده تحویل گرفت. - م.

حال دیده‌ام اعراب سرآمدند.» او در دمشق «چیزی جز... سگ‌های تنبل و عرب‌های تنبل‌تر، که کنار خیابان لم داده و در میان گرد و خاک و مگس می لولیدند» ندیده بود. و همه این‌ها و او را به این نتیجه رسانده بود که «چقدر راه و رسم آمریکایی از آنچه در خارج یافت می‌شود بهتر است.» او یکسره فراموش کرده بود که شهرهای آمریکایی در قرن نوزدهم شاهد صحنه‌هایی بودند که ارزش یادآوری نداشتند - طی سال‌ها خوک‌ها در خیابان‌ها ول می‌گشتند، و حتی در سال‌های پایانی قرن بوی پهن اسب‌ها همه جا را برداشته بود. البته در آثار مارک تواین انتقاد از جاهای «خارجی» فراوان بود. او آن‌ها را مورد تمسخر قرار می‌داد و در مورد ناحیه بین دمشق و طرابلس نوشت: «مردم این ناحیه اکنون به همان صورتند که در کتاب مقدس توصیف شده بود: نادان، گمراه، خرافاتی، کثیف، شپشو، دزد و ولگرد.» در سامره «تمام شب را همراه شپش‌ها، کک‌ها، اسب‌ها، الاغ‌ها، مرغ و خروس‌ها، و از همه بدتر عرب‌ها گذراندم.» در بیت‌المقدس نیز «ژنده‌پوشی، فقر، فلاکت و کثافت، این نشانه‌ها و نمادهایی که از حضور مسلمانان حکایت دارد، به یقین بیش‌تر حکمفرماست تا خود پرچم اسلام.» آنچه بیش از همه او را تحت تأثیر قرار می‌داد «آمیزه‌ای از بوهای مشمئزکننده در میان مسلمانان» بود (که در وطنش به طرز غریبی بدوی تلقی می‌شد) و باعث می‌گردید که او اظهار بدارد «چنین است پیرایه شرقی - چنین است شکوه و جلال شرقی!»<sup>(۱)</sup>

خاورمیانه از علاقه و توجه آمریکاییان بسیار به دور ماند - به عبارت ساده‌تر، انگار که در سیاره دیگری قرار داشت. توجه ایالات متحده، چه برای سفر و چه کنجکاوی فکری، اگر از کسب و کار سخنی به میان نیاوریم، بر اروپای غربی و بخش‌های معینی از آمریکای مرکزی و جنوبی، و مطمئناً جزایر کارائیب، متمرکز بود.

در خاورمیانه، که مطابق ارزیابی آمریکاییان نابسامان، نامتمدن و بدبو بود، طبعاً دولت ایالات متحده دلیل چندانی برای مداخله نداشت. و تصویری که مردم این کشور نسبت به آن منطقه داشتند تا حد زیادی نتیجه گزارش‌های شخصیت‌های غیررسمی، معمولاً مبلغان مذهبی یا باستان‌شناسان بود. در واقع آن‌ها جایگزینی برای حضور محدود دیپلماسی بودند. اما آن‌ها خودشان چنین خواسته بودند.

علائق شخصی آن‌ها را به این منطقه آورده بود و آن‌گاه که در آن‌جا اقامت گزیده بودند، دیدگاه و رفتارشان تحت تأثیر قرار گرفته بود.<sup>(۲)</sup>

حضور مبلغان مذهبی از اهمیت بیش‌تری برخوردار بود. آن‌ها از پی رقابت‌های اوایل قرن نوزدهم برای استقرار هیئت‌های تبلیغی مذهبی در امپراتوری عثمانی، در شهرهای از میر، استانبول، بیروت و شهرهای کوچک‌تر شرق آناتولی، و بعدها در ایران در شهرهای ارومیه (۱۸۳۵ / ۱۲۱۴ ش.)، تهران (۱۸۷۱ / ۱۲۵۰)، تبریز (۱۸۷۳ / ۱۲۵۲) و همدان (۱۸۸۱ / ۱۲۶۰) پا به این منطقه گذاشته بودند. تأثیر آن‌ها از همتاهای مشهورترشان در سرزمین دوردست چین نباید کم‌تر بوده باشد. از آن‌جا که فعالیت تبلیغی آن‌ها در میان مسلمانان ممنوع بود، آن‌ها در میان اقلیت‌های مسیحی دورافتاده - ارامنه، نستوری‌ها و ارتدکس‌ها - و یهودیان به کار پرداختند. مدارسشان مروج ملی‌گرایی محلی بود. واهمه‌ای که فعالیت مبلغان مذهبی در آناتولی برانگیخت شاید در قتل‌عام ارامنه مؤثر افتاده باشد. پیدایش یک لبنان مارونی تحت سرپرستی فرانسه در سال ۱۹۲۰ تا حدی مدیون مدارس مبلغان مذهبی (مسیونری) بود. از آن‌جا که مسلمانان از مؤسسات میسیونری دوری می‌جستند، مبالغه در این خصوص و پنداشتن این‌که «اگر مسلمانی پسرانش را به یک مدرسه مسیحی می‌فرستاد همانند این بود که مردی در ملاءعام مرتکب زنا شود» آسان است. با این همه، این مدارس تأثیر خود را داشتند.<sup>(۳)</sup>

اگر تأثیر مبلغان مذهبی بر ملی‌گرایی خاورمیانه کم‌تر از آن بود که قبلاً تصور می‌شد، در تأثیر آن‌ها بر افکار عمومی در ایالات متحده کم‌تر می‌توان شک کرد. مبلغان مذهبی به هنگام عزیمت، برای جلب پشتیبانی مالی، برای جمعیت مشتاق در شهرها و شهرک‌ها در سراسر کشور به نمایش اسلاید می‌پرداختند. آن‌ها از این فرصت‌ها استفاده می‌کردند تا در خصوص تأثیر زهرآگین اسلام، که آن‌ها با آن در ستیز بودند، سخن گویند؛ اسلامی که [به گمان آن‌ها] علیه پیشرفت و روشننگری عمل می‌کرد.

دولت ایالات متحده گاهی از مبلغان مذهبی می‌خواست که نماینده کشورشان باشند، چنان‌که در خصوص پدر روحانی هنری جوپ در ایران در سال ۱۸۸۲ پیش آمد؛ و در مواقع گرفتاری نیز مبلغان مذهبی همیشه از دوستان قدرتمند سیاسی در وطنشان چشم‌یاری داشتند.<sup>(۴)</sup>

یک منشأ دیگر درآمیزی به واسطه گروه‌های اعزامی باستان‌شناسی و عملیات حفاری بود که در دهه ۱۸۸۰ / ۱۲۶۰ آغاز شد. دانشگاه پنسیلوانیا نخستین گروه‌ها را سازمان داد، اما دیگر مؤسسات از جمله دانشگاه شیکاگو، دانشگاه میشیگان، و دانشگاه ییل به زودی به آن پیوستند. هر چند دامنه حضور آن‌ها متفاوت بود، اما تأثیرشان عمیق بود. آن‌ها نیز در مورد موضوع‌های افسانه‌ای چون تخت‌جمشید، نیپور<sup>۱</sup>، و لاکسور<sup>۲</sup> اسلایدهای نمایشی فراهم می‌آوردند. چنین نام‌هایی جلب توجه می‌کرد. در کشوری چون ایالات متحده که در آن، دست کم در مقایسه با خاورمیانه، همه چیز جدید بود، باخبر شدن از جاهایی که زندگی طی اعصار در آن‌ها جریان داشته شگفت‌انگیز بود، به ویژه در مقایسه با تازگی حتی بزرگ‌ترین شهرهای ایالات متحده، سرزمینی که حتی مرزهایش تنها در سال ۱۸۹۰ مشخص شد (و این در حالی بود که سرزمین‌های بسیار وسیعی تقریباً غیرمسکونی باقی ماند).

باستان‌شناسان نیز در وطنشان داستان‌هایی را بازگو می‌کردند که تصویر خوبی از اهالی خاورمیانه به دست نمی‌داد. جیمز ه. بریستد، مصرشناس برجسته و بنیانگذار انستیتو شرق‌شناسی شیکاگو، قیام‌هایی را که در مصر و عراق (۲۰ - ۱۹۱۹) شاهد بود به گرایش اعراب به خشونت نسبت می‌داد و با نگاهی تأییدآمیز در مورد مأموریت دولت‌های قیم تحت نظارت جامعه ملل می‌نوشت. دیگری، در واکنش به کارشکنی‌های مداوم مقامات آنکارا، بر لزوم سیلی زدن به ترک‌ها اصرار می‌ورزید و، با یادآوری زمان‌های پیشین، فکر می‌کرد «روزولت و کرزن ترکیب مناسبی را به وجود می‌آوردند.» بنابراین، باستان‌شناسان نیز با اسلایدها، سخنرانی‌ها و نشریات به سردرگمی، اگر نگوئیم پشداوری، در میان مردم می‌افزودند. تالارهای کنگره هنگامی که سناتورها به بحث در مورد قیمومت ارمنستان می‌پرداختند و در شهامت مردان ارمنی تردید می‌کردند که نمی‌توانستند از زنان و فرزندانشان در برابر مسلمانان نابکار حفاظت کنند، به لرزه در می‌آمد.<sup>(۵)</sup>

البته گزارش همه آمریکاییان در مورد منطقه منفی نبود. لو والاس، نویسنده بن

۱. نیپور: یک شهر باستانی امپراتوری بابل در کنار رودخانه فرات در جنوب شرقی شهر بابل. این شهر در عهد سومریان مرکز مذهبی مهمی به شمار می‌رفت. - م.

۲. لاکسور: یک شهر مرکزی مصر در کرانه شرقی رود نیل. این شهر تقریباً در جای شهر باستانی تیس ساخته شده بود و شامل معبد لاکسور می‌شد که در عهد آمنهوتپ سوم ساخته شده بود و رامسس دوم بر شکوه و جلال آن افزوده بود. - م.

هور و وزیر مختار در دربار عثمانی (۵ - ۱۸۸۱)، پس از بازگشتش در ایالات متحده به گردش پرداخت و «متانت، پارسایی، و شکیبایی» ترک‌ها را ستود. اما هنگامی که در جریان قتل عام ارامنه در نیمه دهه ۱۸۹۰ بر سخن خود پای فشرد، خضار او راهو کردند. ساموئل بنجامین، وزیر مختار در ایران (۵ - ۱۸۸۳)، در اسلام و جامعه ایرانی چیزهای زیادی برای ستایش یافت، اما مخاطبان کتاب‌های او را در مورد هنر و دریاوردی ترجیح می‌دادند.

منتقدی، کتاب پُربصیرت بنجامین به نام ایران و ایرانیان را رد کرده و نتیجه گرفته بود که مؤلف به هر حال «شرق‌شناس نیست.» معلوم نیست که این منتقد خودش واقعاً شرق‌شناس بوده - و اگر بوده، توانسته بوده دست‌کم به اروپای غربی سفر کند، حالا از آنچه یک قرن پیش خاور نزدیک شناخته می‌شد حرفی نمی‌زنیم.<sup>(۶)</sup> بنجامین نماینده گروه کوچکی از دیپلمات‌های آمریکایی - از جمله آن‌ها ای. اسپنسر پرات، مورگان شوستر و والاس موری - بود که طی چندین دهه به شناخت و ستایش ایران و ایرانیان پرداختند و برای گسترش، بهبود و، به هنگام ضرورت، هموار کردن روابط هر آنچه از دستشان برمی‌آمد انجام دادند. اما آن‌ها تقریباً تمام هم‌خود را صرف بحث و گفتگو بین مبلغان مذهبی، باستان‌شناسان، بازرگانان، و اولیای امور ایران کردند.

با این همه، پیشداوری‌ها همچنان رواج داشت. نابرابری فزاینده در قدرت و ثروت بین شرق و غرب این باور را تقویت می‌کرد که غرب مسیحی، دموکراتیک، و پیشرو است و از همه جهات بر شرق اسلامی، استبدادی، و دچار رکود برتری دارد. هنگامی که بنجامین به مبلغان مسیحی در تهران پیوست، با وظیفه دشواری روبرو شد. وظیفه حفاظت از حدود شصت آمریکایی در ایران که روابط تثبیت‌شده‌ای داشتند. وزیر مختار همیشه روش‌های آن‌ها را تأیید نمی‌کرد، اما به مدت دو سال با لیاقت خدمت کرد تا این که تغییر در مدیریت اجرایی سبب فراخوانی‌اش شد.<sup>(۷)</sup>

دیپلمات‌هایی که تصویری کم‌تر خوشایند از ایران در ذهن داشتند و این کشور را سرزمین جهالت، فساد و نابسامانی می‌دانستند، بیش‌تر و مؤثرتر بودند. آرتور میلسپو، به گمان خود نجات‌دهنده مالیه ایران در دهه ۱۹۲۰ / ۱۳۰۰، در جریان جنگ جهانی دوم به ایران بازگشت تا برنامه ناکام مانده خود را از نو به اجرا در آورد، اما برای بار دوم مجبور به کناره‌گیری شد. او که از دو بار شکست خود دل‌آزرده بود،

در کتابش آمریکاییان در ایران ایرانیان را مورد حمله قرار داد و این ناکامی را به کاستی‌های شخصیت آن‌ها مربوط دانست. برتون ی. پری، دیپلمات، کارشناس و گردآورنده آثار هنری خاور نزدیک، تهران را تحمل‌ناپذیر یافت. با آن‌که در کشور همسایه، ترکیه، با شادمانی خدمت کرده بود، از روزی که از مرز قصر شیرین در اکتبر ۱۹۳۴ (مهر ۱۳۱۳) عبور کرد همه‌اش ضعف و کاستی یافت. پس از شش ماه حتی یک حُسن پیدا نکرد. به صراحت می‌گفت که دیگر از روز قیامت ترسی ندارد، چرا که حتی اگر به جهنم فرستاده شود، بدتر از تهران نمی‌تواند باشد. هنگامی که سفری به مازندران کرد، تصدیق نمود که «مردم آن استان خیلی بیش‌تر از آدم‌هایی که در سایر استان‌های ایران که من دیده‌ام زندگی می‌کنند شبیه مردم هستند.» او در سال ۱۹۳۵ در روز «شکرگزاری»<sup>۱</sup> ایران را ترک گفت.<sup>(۸)</sup>

همکاران پری در بسیاری از نظرات او سهیم بودند. تهران نسبت به استانبول و غرب آن کم‌تر پیراستگی داشت، و با این حال آدم از انتقاداتی که از سوی افراد بسیاری که در آن‌جا خدمت کرده‌اند مطرح شده، متعجب می‌شود. خارجی‌ان ایرانیان را به بیگانه‌هراسی متهم می‌کردند. این ارزیابی تا حدی درست است و می‌توان آن را به تاریخ محلی نسبت داد، که خارجی‌ان عمدتاً از آن بی‌خبر و نسبت به آن بی‌تفاوت بودند. ایران طی قرن‌ها برای حفظ هویت فرهنگی خود مبارزه کرده بود. امواج پی‌درپی مهاجران - یونانیان، رومیان، اعراب، ترک‌ها، مغولان، روس‌ها، بریتانیایی‌ها، آمریکایی‌ها - کوشیدند به این سرزمین و مردمش شکل دهند. هر کدام تأثیر خود را باقی گذاشتند، اما به نتیجه نرسیدند. در مصر با چنان گرمی و گشاده‌رویی از بیگانگان استقبال می‌شد که برای یک تازه‌وارد از تهران ممکن بود شگفت‌انگیز جلوه کند، چرا که در تهران برای پی‌بردن به فرهنگ آن باید تلاش می‌شد. ایرانیان از انتقاد خوششان نمی‌آمد. در دهه ۱۹۳۰ / ۱۳۱۰، رضا شاه، به خاطر این‌که گزارش‌های روزنامه‌ها او را خشمگین کرده بود، روابط دیپلماتیک با ایالات متحده را قطع کرد. موضوعی به ظاهر کم‌اهمیت باعث رنجش او شده بود. او تنها در آستانه جنگ جهانی دوم این رابطه را از نو برقرار کرد.

در این میان، بریتانیا به صورت قدرت مسلط در تهران درآمد. طی چندین دهه

۱. چهارمین پنجاهمین ماه نوامبر که در آمریکا و کانادا (به مناسبت نخستین برداشت محصول در سرزمین آمریکا) روز شکرگزاری نامیده می‌شود. - م.

بریتانیا و روسیه بر سر نفوذ در دربار شاه با هم رقابت کرده بودند. آن‌ها در ۱۹۰۷ / ۱۲۸۶ بر سر تقسیم ایران به حوزه‌های نفوذ به توافق رسیدند تا از احتمال رودررویی‌ای نظیر آنچه در نیمه دهه ۱۸۸۰ / ۱۲۶۰ پنجاه در مرز افغانستان روی داد، و ضمن آن گروه‌های نقشه‌برداری بریتانیایی و روسی تقریباً با هم درگیر شدند، بکاهند. ایران اسماً مستقل بود، اما نمایندگان پادشاه بریتانیا و تزار روسیه می‌توانستند به شدت اعمال نفوذ کنند. سپس در ۱۹۱۷ انقلاب روسیه رخ داد و شوروی‌ها عقب نشستند و میدان را برای بریتانیا خالی گذاشتند. لندن به مذاکره در مورد قرارداد ایران و انگلیس پرداخت، که این ترس را برانگیخت که بریتانیا می‌خواهد ایران را تحت‌الحمايه خود کند. توفانی از اعتراض، از جمله اعتراض شدید واشنگتن، در شکست آن مؤثر افتاد. این ناکامی ژنرال ادmond آیرونساید را از به‌کارگیری نفوذش به عنوان فرمانده نیروهای بریتانیایی در شمال ایران در پیش انداختن رضاخان میرپنج از بریگاد قزاق، که دودمان پهلوی را تأسیس کرد، بازداشت. شگفت آن‌که رضاخان اصلاح‌گر و ملی‌گرا با نفوذ بیگانه به مخالفت برخاست و به همین دلیل از پشتیبانی فعالان سیاسی در ایران برخوردار شد.

بریتانیایی‌ها، برخلاف آمریکایی‌ها در این سال‌ها، منافع اقتصادی کلانی در ایران داشتند. شرکت نفت انگلیس و ایران نماینده یکی از سودآورترین سرمایه‌گذاری‌های فرامرزی این کشور بود. درست پیش از ۱۹۱۴، دولت انگلستان، با تلاش وینستون چرچیل، وزیر دربار، سهامدار عمده این شرکت شد. در دوران رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰، نفت ایران یکی از چند نقطه امیدبخش را در اقتصاد رنجور بریتانیا تشکیل می‌داد.

سال‌ها گذشت، همه چیز (بجز در خصوص نفت) همانند سابق به نظر می‌رسید، و در عین حال مانند سابق نبود. کاهش نفوذ بیگانگان یکی از اهداف اصلی انقلاب مشروطیت ایران بود که در ۱۹۰۶ / ۱۲۸۵ آغاز شد. این انقلاب از حمایت علما، که از گسترش عقاید غربی در دربار شاه ناخشنود بودند، برخوردار شد. مظفرالدین شاه (سلطنت: ۱۲۷۵ - ۱۲۸۵) ناگزیر شد قانون اساسی‌ای را امضا کند که تشکیل یک مجلس انتخابی را پیش‌بینی می‌کرد، اختیارات شاه را محدود می‌ساخت، و از قدرت پادشاه در به‌گرو گذاشتن دارایی‌های کشور می‌کاست. چنین عملی روش دلپسند فرمانروایان دودمان قاجار (۱۱۷۳ - ۱۳۰۴) برای پرداخت

هزینه سفرهای پُر ریخت و پاششان به اروپا بود و در نتیجه آن خارجی‌ان تسلط فزاینده‌ای بر منابع کشور به دست آورده بودند.

در این میان، ملی‌گرایان آزادیخواه - که پس از ۱۲۹۷ تنها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند - در تلاش برای استقرار پادشاهی مشروطه با شکست مواجه شده بودند. برآمدن سریع رضاخان باعث استقرار رژیم مشروطه شد که گرچه اصلاح‌طلب و ملی‌گرا بود اما به طور فزاینده‌ای رو به استبداد می‌رفت. رضاشاه، که در سال ۱۳۰۴ به سلطنت رسید، بسیاری از مشروطه‌خواهانی را که اقدامات او را در جهت تقویت ارتش تأیید کرده بودند به زندان انداخت، شورش در ایالات را فرونشاند، و به امتیازاتی که غربیان از آن‌ها برخوردار بودند پایان داد. آن‌ها از ایران «نوین» احساس سربلندی می‌کردند و تسلط بی‌رحمانه شاه را بر مجلس نادیده می‌گرفتند.

با این حال، واقعیت شگفت‌انگیز آن است که همه مشروطه‌خواهان با رژیم جدید از در مصالحه درنیامدند، که در میان آن‌ها برجسته‌تر از همه محمد مصدق بود که سر تسلیم فرود نیاورد. با تغییر اوضاع در ایران، مصدق روزنه کوچکی بود به سوی امید و دلگرمی، اگر نمایندگان قدرتهای غربی این هوشیاری را داشتند که بفهمند او به دنبال چیست. او از رضاخان حمایت کرد تا این که معلوم شد رضاخان قصد دارد به قدرت مطلقه دست پیدا کند. مصدق یکی از تنها پنج نماینده مجلس بود که در سال ۱۳۰۴ علیه تأسیس دودمان پهلوی رأی دادند؛ شاه به دلیل مخالفت مصدق سال‌های زیادی او را زندانی کرد و به تبعیدگاه فرستاد.<sup>(۹)</sup>

در قرن بیستم ملی‌گرایی در حال اوج‌گیری بود، و پس از جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) ایران تأثیر آن را احساس کرد. در عین حال که نفت آن کشور برای اقتصاد جهان داشت اهمیت پیدا می‌کرد. از بسیاری جهات سیاست در ایران مثل همیشه تا حد زیادی مسئله نفوذ بود. اما اینک که تسلط رضاشاه هرچه بیش‌تر آشکار می‌شد، حرکت مصدق در به مخالفت برخاستن با او و به خاطر آن متحمل رنج و حرمان شدن، حرکتی بسیار شایان توجه بود.

مصدق از یک خانواده سرشناس زمیندار برخاسته و مادرش از دودمان قاجار بود. پدرش، که به هنگام کودکی او درگذشت، در دوران سلطنت ناصرالدین شاه (۷۵ - ۱۲۲۷) صاحب مناصب عالی بود.

این رهبر آینده به راستی شخصیتی فوق‌العاده بود. در جوانی علایق فکری خود



را در فرانسه و سوئیس دنبال کرده و در سال ۱۹۱۴ / ۱۲۹۳ از دانشگاه نوشاتل دکترای حقوق گرفته بود. پس از بازگشتش، به خاطر درستکاری و میهن‌دوستی‌اش در مقام حکمرانی ایالت‌های فارس و آذربایجان، کسب احترام کرده بود. او همیشه نصیحت مادرش را به خاطر داشت که اهمیت فرد در جامعه بستگی به رنج و مرارتی دارد که او به خاطر مردم متحمل می‌شود. این اصل در سراسر زندگی سیاسی طولانی او راهنمایش بود. او از فساد بیزار بود و در نظامی که در آن فساد رواج داشت، دشمنی‌ها را نسبت به خود برمی‌انگیخت. خاطراتش از موارد متعدد رودررویی‌اش با همکاران و حتی بالادستی‌ها در دوران خدمت دولتی حکایت دارد. موازین والا و حسن شهرتش به خاطر درستکاری باعث شد دوران تصدی‌اش در مناصب دولتی محدود شود.<sup>(۱۰)</sup>

مصدق برخی اصلاحاتی را که رضاخان در مقام وزارت جنگ و سپس نخست‌وزیری آغاز کرد مورد تحسین قرار داد، اما از پذیرش او به عنوان پادشاه مسئول خودداری ورزید. چراکه به اعتقاد او مغایر قانون اساسی بود. او در مذاکرات مجلس علیه تغییر سلطنت صحبت کرد:

آیا امروز، در قرن بیستم، هیچ کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟... اگر چنین کسی را می‌خواستید، پس چرا خون شهدای راه آزادی را بیخود ریختید؟... می‌خواستید از روز اول بسایید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم؛ یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود!... بنده اگر سرم را ببرند... زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم.<sup>(۱۱)</sup>

او موفق نشد به سایر نمایندگان دل و جرئت بخشد و آن‌ها با رأی قاطعانه خود رضاخان را شاه کردند. با این حال، امتناع او از پذیرش رژیم در سال‌های بین دو جنگ جهانی سبب افزایش نیکنامی‌اش شد.

مصدق پادشاهی‌های مشروطه اروپای غربی و به ویژه بریتانیا را ارج می‌گذاشت و آن را الگوی مناسبی برای ایران می‌دانست. او فرهنگ اروپایی را می‌ستود و زمانی در نظر داشت شهروند سوئیس شود. اما با پذیرش تمام‌عیار راه و رسم غربی مخالف بود. لازم بود عقاید و روش‌های مفید متناسب با شیوه زندگی ایرانی اقتباس شود،

در غیر این صورت ناکارآمدی از کار در می‌آمد. او مخالف استفاده از مستشاران خارجی بود که تجربه چندانی در ایران نداشتند و می‌خواستند با شتاب قوانین و روش‌های بیگانه را جا بیندازند.<sup>(۱۲)</sup>

از آن گذشته، این مستشاران را مأموران دولت‌های خارجی و در نتیجه تهدیدی نسبت به استقلال ایران می‌دانست. او از اوان خدمت دولتی‌اش با نفوذ قدرت‌های بیگانه، به ویژه بریتانیا مخالفت می‌کرد. و به منظور محدود ساختن نفوذ بیگانگان از سیاست موازنه منفی پیروی می‌کرد. ایران می‌بایست، به جای جانبداری از یک قدرت، بی‌طرف باقی می‌ماند تا کشور بتواند منافع خود را تأمین کند.<sup>(۱۳)</sup>

شخصیت سیاسی مصدق عمدتاً تا پایان دهه ۱۳۰۰ شکل گرفت. او ایدئولوگ (نظریه پرداز) نبود، اما تا پایان زندگی‌اش به اصول اساسی آزادی برای مردمش و استقلال برای کشورش قاطعانه وفادار باقی ماند.<sup>(۱۴)</sup>

وقوع جنگ جهانی دوم باعث بروز مسائل حساسی شد که سرانجام ایالات متحده را تحت تأثیر قرار داد. بی‌شک در آن زمان اندک بودند آمریکاییانی که فکر خود را به ایران مشغول می‌کردند، که، اگر عبارت نیویل چمبرلن را در رابطه با چکسلواکی به کار گیریم، جای دوری بود. برای آمریکاییان، که تازه بحران بزرگ اقتصادی را پشت سر گذاشته و پس از یک دهه رنج و محنت شدید چشم براه زندگی عادی بودند، خاورمیانه یکی از آخرین جاهایی بود که به آن توجه می‌کردند.

اما در مورد بریتانیایی‌ها، که نمایندگانشان در ایران به روابط روزافزون رضاشاه با آلمان بدگمان شده بودند، چنین نبود. اتحاد شوروی نیز در پی برقراری مجدد نفوذ خود در تهران بود که در سال‌های اولیه انقلاب آن را از دست داده بود. شاه در پی قدرت سومی بود که جانشین بریتانیا و اتحاد شوروی شود. از آن‌جا که ایالات متحده هیچ علاقه‌ای نشان نمی‌داد، رضاشاه برای جذب مشاوران نظامی و فنی و خرید کالاهایی که در ایران تولید نمی‌شد به آلمان روی آورد. دو سال پس از آغاز جنگ، قیام نافرجام ضدانگلیسی در عراق در مه ۱۹۴۱ / اردیبهشت ۱۳۲۰، و از پی آن حمله آلمان به روسیه، دولت‌های بریتانیا و شوروی را متقاعد کرد که نمی‌توانند خطر رخنه آلمان را در قفقاز، که قوای هیتلر را به مرزهای کشور دوستش ایران می‌رساند، تحمل کنند. آن‌ها تصمیم به اقدام گرفتند. رضاشاه از توجه به اخطارهای

لندن و مسکو که می‌خواستند او چندصد تبعه آلمان را از کشورش اخراج کند، خودداری ورزید، و ایرانیان صبح سوم شهریور که از خواب برخاستند با پخش اعلامیه‌هایی در سطح شهرها روبرو شدند که از تهاجم انگلستان و شوروی خبر می‌دادند:

## ایرانیان!

هزاران آلمانی در خاک شما به سر می‌برند؛ بنا بر طرح‌های مهم، آن‌ها مواضع کلیدی را در صنعت شما در دست دارند و تنها منتظر یک اشاره از طرف هیتلر هستند تا منبع اصلی ثروت شما [نفت] را مختل سازند. سفارت آلمان همه چیز را سازمان داده و مأموریت خاص هر کس تعیین گردیده است. شما خبر دارید که تحریکات آلمانی‌ها چگونه باعث قیام و انقلاب در عراق شد. ناکامی آن‌ها در آن‌جا به هیچ وجه باعث نشد که از اجرای همان نقشه در ایران دست بردارند. این همان روشی است که در بسیاری از کشورهای کوچک اروپایی نیز دنبال شد.

آقایانی که زمام ایران را در اختیار دارند به هشدارهای مکرر ما هیچ توجهی نکردند و در مورد آلمانی‌هایی که در سرزمین شما به سر می‌برند خود را به تجاهر زدند. این خطری نیست که تنها متوجه شما باشد، بلکه متوجه انگلیسی‌ها و روس‌ها نیز هست. ما تصمیم گرفته‌ایم که آلمانی‌ها بروند و اگر ایرانیان آن‌ها را اخراج نکنند، آن وقت انگلیسی‌ها و روس‌ها این کار را خواهند کرد و نیروهای ما با مقاومت روبرو نخواهند شد. ایرانیان! ما با شما سر جنگ نداریم و قصدمان تعرض به کشور شما یا جان و مال شما نیست. ما تنها می‌خواهیم آلمانی‌های لعنتی را اخراج کنیم، چرا که آن‌ها انگیزه‌ای جز درگیر ساختن کشور شما در آتش جنگ و خونریزی و آسیب رساندن به شما ندارند. اکنون اگر شما به ما کمک کنید، ما هم اینک و هم در آینده به شما کمک خواهیم کرد. (۱۵)

مقاومت ایرانیان به سرعت فرو پاشید. شاه استعفا کرد و به تبعید رفت، و تاج و تخت را به ولیعهد ۲۱ ساله، محمدرضا، وا گذاشت. طی یک شب اوضاع سیاسی تغییر کرد. زندانیان سیاسی آزاد شدند، سانسور پایان یافت، و دسته‌بندی‌های

سیاسی پدیدار شد. با آن که ملی‌گرایان مداخلهٔ بیگانگان را مورد انتقاد قرار دادند، اما انتقاد آن‌ها چیزی بیش از یک بیانیهٔ ظاهری نبود. رفتن شاه باعث بروز روحیهٔ شادی و شغف در عموم مردم شد.

چند ماه بعد، حملهٔ ژاپنی‌ها به پرل هاربر ایالات متحده را وارد جنگ ساخت. نیروهای بریتانیا در سراسر جهان پراکنده بودند، این بود که لندن از واشنگتن دعوت کرد که، برای حفاظت از خطوط تدارکاتی از خلیج فارس برای شوروی‌ها که سخت زیر فشار بودند، به ایران نیرو اعزام کند. به این ترتیب بود که فرماندهی خلیج فارس کار خود را آغاز کرد و سی هزار سرباز آمریکایی «پُل پیروزی» را تقویت کردند که از آن ده‌ها هزار کامیون و هواپیما، و میلیون‌ها تُن تدارکات برای مقابله با تهاجم آلمان عبور کرد.

شاه جوان، که قدرت چندانی نداشت، با ورود سربازان آمریکایی مخالفت نکرد، چرا که فکر می‌کرد آن‌ها در برابر قوای بریتانیا و شوروی موازنه‌ای ایجاد می‌کنند. ناگهان واشنگتن به ایران توجه تازه‌ای پیدا کرد. پرزیدنت فرانکلین روزولت بی‌مقدمه به سفیر سیار خود، سرتیپ پاتریک ج. هرلی، گفت که ایران می‌تواند الگویی برای توسعهٔ پس از جنگ باشد و نمونه‌ای از دستاوردهای تخصص و نوآوری آمریکا را به جهان عرضه دارد. این توصیهٔ زودگذر روزولت را کسی جدی نگرفت و چیزی از آن حاصل نشد.

بر اساس یک یادداشت اصولی، ایالات متحده، به تقاضای ایران، دو هیئت نظامی، یکی برای ارتش ایران و دیگری برای ژاندارمری، به ایران گسیل داشت. هیئت اعزامی برای ارتش به سرپرستی ژنرال کلارنس ریدلی آشکارا نقش کم‌اهمیت‌تری داشت. این هیئت بدون پرسنل کافی وارد ایران شد، اما توانست رسته سررشته‌داری را از نو سازمان دهد و چند مدرسهٔ کارآموزی دایر کند. سرتیپ اچ. نورمن شوارتسکف برای بازسازی ژاندارمری تلاش زیادی کرد. متأسفانه او درگیر سیاست‌های محلی شد، شاه و رئیس ستاد را بر ضد خود برانگیخت، و سرانجام مجبور به ترک ایران شد.

پس از عزیمت شتابزده رضاشاه، مجلس یک بار دیگر و همان‌طور که قانون اساسی مشروطیت پیش‌بینی کرده بود کانون زندگی سیاسی کشور شد، با آن که مجلس سیزدهم، که پیش از شهریور ۱۳۲۰ تشکیل شده بود، به کار خود ادامه داد.

انتخابات مجلس چهاردهم که بین آبان و بهمن ۱۳۲۲ برگزار گردید، نشان داد که دامنه تغییرات تا چه حد بوده است. بیش از هشتصد کاندیدا برای ۱۳۶ کرسی مجلس به رقابت برخاستند، و جناح‌های متعددی برای کسب قدرت به مبارزه دست زدند. تقریباً نیمی از نمایندگان تازه‌وارد بودند، که نشان می‌دهد که مہار مجلس دشوار خواهد بود. زمینداران عمده به لحاظ تعداد غالب بودند، اما بسیاری از نمایندگان از میان روشنفکران شهری برآمده بودند، و از همان جلسه اول در اسفند ۱۳۲۲ بحث و جدل با شور و حرارتی نامعمول درگرفت.

مصدق در چندین بحث رهبری را به دست گرفت، او از سیاست موازنه منفی طرفداری می‌کرد که جانبداری از هر قدرتی را رد می‌کرد، و در مقابل آن موازنه مثبت قرار داشت که در پی جلب نظر یکی از قدرتها از طریق واگذاری امتیازات خاص به آنها بود. او با پیگیری این سیاست، با موفقیت به مخالفت با تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی در سال ۱۳۲۳ و سپس تمام امتیازات نفتی برخاست. (۱۶)

شوروی‌ها، با بهره‌برداری از قدرت رو به گسترش خود در طول جنگ، برای کسب امتیاز نفت شمال به ایران فشار می‌آوردند. با آن‌که مقامات رسمی مخالف این امتیاز بودند، اما هیچ کدام جرئت ابراز آن را نداشتند. مصدق، که پس از سال‌ها زندان و بازداشت خانگی تازه به مجلس بازگشته بود، در دفاع از منافع ملی تردیدی به خود راه نداد. او از آن بیم داشت که واگذاری امتیاز نفت به شوروی ایران را بین منافع مشترک نفتی انگلستان و اتحاد شوروی به دام اندازد و ایران هیچ‌گاه نتواند خود را از نفوذ ویرانگر آن‌ها رها سازد. نمایندگان به سخنان او واکنش مثبت نشان دادند و با واگذاری هرگونه امتیازی در دوران جنگ مخالفت کردند و تأکید ورزیدند که دولت‌های پس از جنگ نیز پیش از عقد قراردادهای نفتی باید موافقت مجلس را به دست آورند. (۱۷)

او با موفقیت نسبتاً کم‌تر به بحث در مورد لزوم کنترل ارتش از سوی دولت و نه شاه، که او آن را پشتوانه استبداد رضاشاهی می‌دانست، پرداخت. او خواهان محرومیت بی‌سوادان از حق رأی بود و اعتقاد داشت که مأموران فاسد و زمینداران به آسانی آن‌ها را آلت دست می‌سازند. او پس از آن‌که در سال ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری رسید، این دو موضوع را پیگیری کرد. (۱۸)

سیاست‌های ایران غریبان را سردرگم کرد. آن‌ها که از زد و بندهای سیاسی در

میان نمایندگان، و در درون دربار، سردرمنی آوردند، به راحتی نتیجه می‌گرفتند که ایرانیان «غیرمنطقی... بی انضباط، بی مرام و دمدمی‌اند.» یا به عقیده سفیر انگلیس سر ریدر بولارد (۲۵ - ۱۳۲۰)، ایرانیان به لحاظ روان‌شناختی نابالغند.<sup>(۱۹)</sup>

از نظر دولتمردان غربی، مصدق‌امل، تنگ‌نظر، بیگانه‌هراس، و حتی «عوام‌فریب هیستریک» بود. نام او، به خاطر مخالفتش با واگذاری امتیازات نفتی به خارجی‌ان در مجلس چهاردهم، بد در رفته بود و در گزارش‌های ارسالی به واشنگتن اغلب با لحن منفی از او یاد می‌شد. عمدتاً تنها او را نادیده می‌گرفتند.<sup>(۲۰)</sup>

تعجبی ندارد که مصدق طی سال‌های ۳۰ - ۱۳۲۳ خیلی کم مورد توجه آمریکاییان قرار گرفت، چرا که از نظر کسانی که از صحنه سیاسی پیچیده ایران شناخت اندکی داشتند این ملی‌گرای سالمند (که در ۱۳۲۳، ۶۳ سال داشت) انگار در حاشیه زندگی سیاسی عمل می‌کرد. به نظر آن‌ها او با افراط‌گرایان چپ، نظیر حزب توده ایران، و راست، نظیر آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و شاید از طریق او با گروه فداییان اسلام نیز همدم و همساز بود.

مصدق از هدف‌هایی جانبداری می‌کرد که در صورت دستیابی به آن‌ها می‌توانست سیاست محدودسازی حوزه نفوذ اتحاد شوروی را تضعیف کند، و در سال‌های اولیه پس از جنگ که جنگ سرد شدت می‌یافت، این مسئله موضوعی جدی بود. او می‌خواست ایران سیاست بی‌طرفی در پیش گیرد و نه از شرق پیروی کند و نه از غرب. او از لزوم حفظ روابط حسنه با شوروی‌ها سخن می‌گفت، با وجود این تعرض به حاکمیت ایران را از سوی آن‌ها یا هر کس دیگری تحمل نمی‌کرد. فراخوانی او به بی‌طرفی و موازنه منفی پشتیبانی فراوانی کسب کرد. به نوشته سردبیر یک روزنامه، «ایرانیان عاشق سینه‌چاک عمو سام یا جان بال نیستند. تنها دوستی و احترام [برای آن‌ها اهمیت دارد] و همین را در مورد اتحاد شوروی نیز می‌توان گفت.» به نظر یک نویسنده دیگر، «ایران مستعمره نیست و نیازی به قیم ندارد.» دیگران خواستار آن بودند که ایران سویس آسیا شود. چه این احساسات واقع‌بینانه بود یا نه، اکثر فعالان سیاسی ایران - از جمله شاه - از پیوستن به یک بلوک قدرت روگردان بودند.<sup>(۲۱)</sup>

این حساسیت‌های مصدق در واشنگتن گوش شنوایی نیافت. در آن‌جا مقامات این سخنان را ساده‌لوحانه تلقی می‌کردند و به کسانی که از آن‌ها جانبداری می‌کردند

مشکوک می شدند. هنگامی که یک دیپلمات حرفه‌ای نظر داد که آنچه به واقع در نظر ایرانیان مسئله‌ساز است نه کمونیسم بلکه بیش‌تر امپریالیسم و سطح زندگی است، چنین اظهارنظرهایی با بی‌توجهی روبرو شد. (۲۲)

مصدق به مخالفت با استخدام مستشاران خارجی، که به نظر او زیانبخش بود، ادامه داد زیرا آن‌ها ایران را می‌دوشیدند و چیز چندانی پس نمی‌دادند. از آن گذشته، چنانچه آن‌ها از جانب یکی از قدرت‌های بزرگ می‌آمدند، استخدامشان مغایر اصل موازنه منفی بود. او مأموریت‌های نافرجام میلسپو را به خاطر داشت که سرخورده شده و ایرانیان را ضعیف، بی‌کفایت، فاسد، بی‌ایمان و در نتیجه ناشایسته برای اداره امور خود معرفی کرده بود. (۲۳)

واشنگتن به چنین نظرات بدعت‌گذارانه‌ای با بدگمانی می‌نگریست، چرا که مستشاران نظامی و غیرنظامی در طرح آمریکا برای محدودسازی شوروی‌ها جای برجسته‌ای داشتند. دو هیئت نظامی [پیش‌گفته] پس از سال ۱۳۲۴ [پایان جنگ] در راستای تأمین تجهیزات اضافی آمریکایی برای ارتش ایران همچنان گسترش یافتند. سپس «مشاوران رسمی برون مرزی»، یک کنسرسیوم خصوصی از شرکت‌های آمریکایی که برای توسعه اقتصادی ایران طراحی شده بود، از راه رسید. و سرانجام «اصل چهار» خود دولت آمریکا در سطح جامعه فعالیت خود را آغاز کرد و به حفر چاه و اصلاح دامپروری در روستاهای ایران مشغول شد. واشنگتن انتظار داشت این مستشاران به ثبات ایران کمک کنند و به پایداری آن در برابر دسیسه‌های شوروی بیفزایند. مصدق نگران آن بود که مستشاران آمریکایی، که نماینده منافع کشور خودشان بودند، تمام توان خود را به کار گیرند تا ایران را در صف متحدان غرب درآورند، سیاستی که او مصیبت‌بار می‌دانست. از این رو، ترجیح می‌داد تا آن‌جا که ممکن است از کارشناسان ایرانی استفاده کند و تنها در صورت نیاز مطلق به استفاده از بیگانگان تن می‌داد - و در آن صورت نیز می‌کوشید از کشورهایی چون ایتالیا، مکزیک یا هلند، که دولت‌هایشان منافع راهبردی در ایران نداشتند، مشاور استخدام کند. (۲۴)

و بالاخره آن‌که، مصدق به پیکار برای محدود ساختن مسئولیت شاه ادامه می‌داد تا او را در چارچوب یک پادشاه مشروطه جای دهد. او برای این منظور نیاز داشت که پیوند بین ارتش و پهلوی‌ها را قطع کند. مصدق، با وجود بدگمانی

شدیدش نسبت به سیاست‌های بریتانیا در ایران، برای نظام مشروطه انگلستان احترام زیادی قائل بود و پیوسته اصرار می‌ورزید که شاه جایگاه خود را فراتر از سیاست قرار دهد و «از کار کثیف عزل و نصب وزرا، وکلا و حُکام» دوری گزیند. در این صورت بود که او از احترام تمام ملت برخوردار می‌شد. (۲۵)

این جهت‌گیری نیز با سیاست آمریکا در ایران در تضاد بود. ایالات متحده در آغاز محمدرضا پهلوی را ناتوان و بی‌تجربه می‌دانست، اما از آن‌جا که کشور دستخوش بحران‌های پی‌درپی بود و تهدید شوروی رو به افزایش داشت، سیاست‌گذاران نگرانی‌های مربوط به محدودیت‌های شاه را کنار گذاشتند و او را به عنوان یگانه سرچشمه ثبات در آن سرزمین آشوب‌زده پذیرفتند. اولیای امور [در آمریکا] به سرعت دریافتند که پشتیبان اصلی شاه نه مردمی که او را می‌ستودند، که اکثرشان بی‌تفاوت بودند، بلکه ارتش است. از این رو، تحکیم قدرت شاه و حفظ تسلط کامل او بر ارتش حیاتی بود. سفیر جان سی. وایلی (۲۹ - ۱۳۲۷) با ارسال گزارش‌هایی مبنی بر ساده‌لوحی ایرانیان، مقامات آمریکایی را ترغیب می‌کرد. او می‌گفت: «کمبود دولتمردان کارآمد در ایران هراس‌انگیز است. زمانی که شاه حذف شود، ایران فرو خواهد پاشید. ایران میوه رسیده‌ای بر درخت اشتباهی شوروی است.» وایلی هیچ‌گاه مصدق یا هر یک از رهبران جبهه ملی را، که نمایندگان ائتلاف وسیعی از نمایندگان طبقه متوسط بودند، نخست‌وزیران بالقوه تلقی نمی‌کرد. (۲۶)

با آن‌که دیپلمات‌های آمریکایی در ایران تقریباً به طور دربست روی مقام‌ها و سیاستمداران طرفدار آمریکا حساب می‌کردند، میزان کارایی آن‌ها تحت تأثیرشان قرار نمی‌داد. به نظر می‌آمد که اکثر آن‌ها به لحاظ سیاسی نالایقند و حتی در مورد شاه نظر بر این بود که او به لحاظ احساسی و روانی قادر نیست تمام آنچه را که آمریکاییان می‌خواستند به اجرا درآورد. این به یک نتیجه‌گیری گستاخانه انجامید. دبیر دوم سفارت نوشت: «ایران تنها به این دلیل می‌تواند به موجودیت خود به عنوان یک کشور آزاد ادامه دهد که اراده ما بر آن قرار گرفته است.» در پشت این اظهارنظر قاطعانه و جسورانه این دیدگاه دیرپا و غالباً تکراری قرار داشت که ایرانیان توانایی مراقبت از خود را ندارند. این انگاره طی چندین دهه تفکر آمریکاییان را در باره ایران - و خاورمیانه - تحت تأثیر قرار داده بود و تغییرناپذیر به نظر می‌رسید. (۲۷)



کافی بود که بسیاری از غربیان تنها برای مدت کوتاهی در ایران به سر برند تا در خصوص ضعف‌های سرشت ملی این کشور «خبره» شوند و سپس نسخه‌های شفابخش تجویز کنند. به نظر آن‌ها، ایرانیان، مانند برادران مسلمانشان در جاهای دیگر، به لحاظ فکری حقه‌باز بودند. اعتماد به نفس نداشتند، که ناشی از روحیه حقارت‌زدگی بود. خود را تسلیم و راضی به رضای خدا نشان می‌دادند. هیچ تلاشی به خرج نمی‌دادند مگر آن‌که بازده فوری داشته باشد. این ترجیع‌بند همچنان تکرار می‌شد. ناظران - به ویژه دیپلمات‌ها - به ندرت به یک حُسنِ درخورِ اعنا اشاره می‌کردند. شگفت‌آور است که چنین مردم بخت‌برگشته و کم‌بضاعتی چطور طی هزاران سال هویت سیاسی و فرهنگی خود را حفظ کرده بودند؟<sup>(۲۸)</sup>

ناظران در این مورد اختلاف داشتند که آیا بهتر است ایرانیان را اصلاح کرد یا بر آن‌ها سلطه یافت. دبیر دوم جوزف واگنر، ضمن همدردی با فرمانروای این سرزمین بی‌حاصل، نوشت: «اگر در کار طبیعت حساب و کتابی بود، می‌بایست شاه از یک خانواده متوسط مسیحی در یک سرزمین مسیحی به دنیا می‌آمد.»<sup>(۲۹)</sup>

مقصود این نیست که ایرانیان عیب و ایرادی نداشتند، یا آمریکاییانی که در ایران کار می‌کردند در مناسبات خود با همکاران و هم‌تایان ایرانی احساس سرخوردگی نمی‌کردند، بلکه این است که آمریکاییان و اروپاییان دچار شوونیسم نه چندان پوشیده‌ای شده بودند که پی‌درپی فرصت شناخت را از آن‌ها می‌گرفت و باعث می‌شد ایرانیان نسبت به مزایای احتمالی تماس با غرب شکاک شوند و در نتیجه مناسبات رو به وخامت رود.

و به همین ترتیب آمریکاییان مصدق و جبهه ملی را نادیده گرفتند، چرا که مخالفت آن‌ها با قدرت شاه مغایر سیاست آمریکا بود. انگار هیچ‌کس نمی‌پرسید که آیا رهبر محبوبی چون مصدق نمی‌تواند در درازمدت ثبات بیش‌تری ایجاد کند تا رژیم متکی بر ارتش.

در نیمه دوم سال ۱۳۲۶، مصدق از پشتوانه قوی برای نخست‌وزیری برخوردار بود، چرا که به قول سرمقاله یک روزنامه، «در میهن‌دوستی و عشق به آزادی هیچ‌کس هم‌سنگ او نیست.» اما شاه برای باز داشتن او مداخله کرد. آمریکاییان این مصدق عاشق آزادی را نمی‌شناختند، چرا که اطلاعات اندکی که از صافی می‌گذشت و به واشنگتن می‌رسید تنها حاوی دیدگاه‌های منفی بود. البته انگلیسی‌ها برای خوار

شمردن او کم‌تر فرصت را از دست می‌دادند. سفارت آمریکا در تهران، در یکی از اشارات نادرش به او، به طرز ناصحیح جبهه ملی را ائتلافی گسترده از راست افراطی تا چپ افراطی توصیف کرد که به حمایت از سیاست‌های حزب توده گرایش دارد و رهبرش مصدق، «پرچمدار یک مرام سیاسی عجیب به نام 'موازنه منفی'» است. دو ماه بعد سفارت گزارش داد نمایندگان جبهه ملی با متجاوز شناختن کره شمالی در جنگ کره مخالفت کردند و با حضور در ضیافت‌های شوروی و لهستان و اجتناب از مراسم چهارم ژوئیه [روز آزادی آمریکا] در سفارت آمریکا ماهیت واقعی خود را نشان دادند. شاه به پاشیدن بذر بدگمانی در اذهان آمریکاییان کمک کرد، هنگامی که در اواخر سال ۱۳۲۷ در توجیه عدم مشورت خود با مصدق در خصوص فراخوانی مجلس مؤسسان دلیل آورد که «به نظر می‌رسد او حواس‌پرتی دارد.»<sup>(۳۰)</sup>

در نیمه دوم سال ۱۳۲۹ بحران نمودار شد. مقامات سفارت همچنان با شاه، سیاستمداران درباری و اعضای نخبگان سنتی ملاقات می‌کردند؛ یعنی همه کسانی که طرفدار اتحاد با غرب بودند. از آن گذشته، همچنان که قدرت شاه افزایش می‌یافت، آمریکاییان بیش‌تر احتیاط می‌کردند که شاه بسیار بدگمان را نرنجانند.<sup>(۳۱)</sup>

غالباً در تاریخ می‌توان به همان اندازه از آنچه اتفاق نیفتاده گفت که از آنچه اتفاق افتاده. وقتی گزارش‌های مربوط به ایران را در فاصله شهریور ۱۳۲۹ و فروردین ۱۳۳۰، یعنی ماه‌های حساسی که بحران نفت تشدید یافت، بررسی می‌کنیم، نام مصدق به طرز نمایانی در آن‌ها به چشم نمی‌خورد. یک سند سفارت به تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۵۰ / ۴ دی ۱۳۲۹ یک بار به او اشاره می‌کند. یک گزارش سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) به تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۵۱ / ۲۵ اسفند ۱۳۲۹ به «ملی‌گرایان دوآتشه» و به «ملا» کاشانی اشاره دارد اما در مورد مصدق ساکت است. یادداشت‌های جلسه ۲۵ آوریل / ۵ اردیبهشت - یعنی چند روز قبل از نخست‌وزیری مصدق - معاون وزیر با وزیر امور خارجه دین آپسن و با حضور دستیار ویژه رئیس‌جمهور آورل هریمن، هیچ اشاره‌ای به این شخصیت برجسته ایران نمی‌کند.<sup>(۳۲)</sup>

بنابراین تعجبی ندارد که مقامات ایالات متحده برای رخدادهای به سرعت در حال تغییر در ایران پس از به قدرت رسیدن مصدق آمادگی نداشتند. هنری گریدی سفیر کبیر آمریکا در ایران، که پیش‌تر از بسیاری از سیاستمداران هوادار شاه پذیرایی

## تجربه آمریکایی \* ۲۷

کرده بود، برنامه نخستین ملاقات خود را با مصدق برای ۲ مه / ۱۲ اردیبهشت، یعنی روز بعد از نخست وزیر شدن او تعیین کرد. در این جا نمی توان به مقایسه ای با رخدادهای سال ها بعد، در اواخر دهه ۱۹۷۰ / ۱۳۵۰ تن نداد، هنگامی که رژیم در حال فروپاشی بود و حتی شاه به مقام های آمریکایی اصرار می ورزید با آیت الله خمینی در مقرش در حومه پاریس تماس بگیرند و می پرسید، «چطور انتظار دارید بر این اشخاص تأثیر بگذارید، در صورتی که با آنها ملاقاتی نداشته باشید؟» (۳۳). Plus ça Change.



## پیشینه بحران

هنگامی که جنگ جهانی دوم در مرداد ۱۳۲۴ پایان یافت، ایران در وضعیت تأسف باری قرار داشت. ده‌ها هزار سرباز شوروی، بریتانیا و آمریکا سرزمینش را اشغال کرده بودند؛ جنبش‌های خود مختاری در کردستان و آذربایجان، مناطق حیاتی ایران، وحدت ملی را تهدید می‌کردند؛ و تورم و کمبود مزمن مواد غذایی و دیگر کالاهای مصرفی برای ماه‌های آینده چشم‌انداز تیره‌ای را تصویر می‌کرد.

پس از عقب‌نشینی سربازان بریتانیایی و آمریکایی در پاییز ۱۳۲۴، توجه بین‌المللی به شمال ایران معطوف شد، جایی که نیروهای شوروی همچنان باقی مانده بودند و این در مغایرت آشکار با توافق سه‌جانبه‌ای بود که در کنفرانس تهران در آذر ۱۳۲۲ امضا و در آن تعهد شده بود که تمام نیروهای خارجی در ظرف شش ماه پس از پایان مخاصمات ایران را ترک خواهند کرد. آمریکاییان به طور فزاینده‌ای نسبت به انگیزه‌های شوروی بدگمان شدند و ایران با حمایت ایالات متحده رسماً به شورای امنیت سازمان ملل که تازه تشکیل شده بود شکایت کرد. جهان با نگرانی شاهد کلمات تند بود که بین دو متحد پیشین رد و بدل می‌شد، و این که چه پیش خواهد آمد.

در حالی که دیپلمات‌ها در شورای امنیت مشغول مجادله بودند، احمد قوام نخست‌وزیر سالخورده ایران و سیاستمدار کهنه کار، در جستجوی راهی برای خروج از بحران، محتاطانه از روزنه‌های قدرت‌های بزرگ وارد شد. ایرانیان از نخستین سال‌های قرن نوزدهم در مذاکره با همسایه شمالی خود تجربه زیادی داشتند؛ بسیاری از صاحب‌منصبان در تهران به شیوایی روسی صحبت می‌کردند. قوام نمی‌خواست کشورش در جنگ سردی که داشت شدت می‌گرفت آلت دست شود. او در اسفند ۱۳۲۴ برای ملاقات با مقامات طراز اول روسیه به مسکو پرواز کرد و

کمی پس از بازگشتش در فروردین ماه با سفیر شوروی ایوان سادچیکف قراردادی امضا کرد که سهم عمده امتیاز نفت شمال را برای ۲۵ سال به شوروی‌ها واگذار می‌کرد با این توافق که نخست آن‌ها سربازان خود را از آذربایجان خارج سازند. قرارداد او با شوروی‌ها با گمانه‌زنی‌های بسیاری روبرو شده است. آیا او بیش از اندازه سر تسلیم فرود آورده بود؟ آیا شوروی‌ها آن‌طور که مدعی بودند به نفت ایران نیاز داشتند یا این تمهیدی برای دستیابی به سلطه سیاسی بر شمال ایران بود؟ آیا قوام سر شوروی‌ها را کلاه گذاشت، چون خوب می‌دانست که پس از خروج سربازان شوروی مجلس این پیمان را رد خواهد کرد؟ چطور ممکن است استالین فریب خورده باشد؟ یا او فریب خورده بود؟ پاسخ این پرسش‌ها هنوز روشن نشده است. قوای شوروی در نیمه اول اردیبهشت ۱۳۲۵ ایران را ترک کردند. تصمیم مجلس تا نیمه دوم سال ۱۳۲۶ به تأخیر افتاد و در این زمان نمایندگان سرانجام با قاطعیت امتیاز نفت مورد نظر را رد کردند.

نقش ایران در مذاکره برای پایان دادن به این بحران، که برخی از تاریخدانان آن را سرآغاز جنگ سرد می‌دانند، تا چه حد اهمیت داشت؟ آمریکاییان بیش‌ترین وجهه را به خاطر عقب‌نشینی شوروی کسب کردند، اما اقدام ایران دست‌کم به همان اندازه عمل ایالات متحده اهمیت داشت. جیمز برنس و وزیر خارجه آمریکا با اعمال فشار بر شوروی‌ها در سازمان ملل به قوام مجال مانور داد، اما نخست‌وزیر ایران نشان داد که به هنگامی که منافع کشورش در معرض تهدید قرار گرفته تا چه حد می‌تواند زیردست باشد.

مجلس، پس از رد قرارداد قوام - سادچیکف، توجه خود را برای مدت کوتاهی به امتیاز بریتانیا در جنوب غربی ایران معطوف داشت، که در آن‌جا شرکت نفت انگلیس و ایران از سال ۱۲۸۸ مشغول استخراج نفت بود. نمایندگان طرحی با کلمات غیرشفاف را به تصویب رساندند که از دولت می‌خواست «به منظور تأمین منافع ملی ایران» با صاحبان امتیاز وارد گفتگو شود. هیچ‌کس نمی‌دانست که معنای دقیق این جمله چیست، اما این طرح پایه مذاکراتی شد که بیش از سه سال به درازا کشید. برخی ایرانیان آگاه از قراردادهای جدید ونزوئلا که به آن کشور بابت نفتش سهمی بسیار بیش‌تر از ایران می‌داد باخبر بودند. تنها سود و حق‌الامتیاز مورد اختلاف نبود، بلکه حساسیت ملی متوجه این واقعیت بود که شرکت نفت انگلیس و